

هزاران سحر فتح در دست از در مادر آمد و بنشست
 تو به سال خورده ما خوش بیگم چه با دهان بنگین
 دیده نفس خیال او حیل دید نقش غیر در کف خیال بنیست
 که کند باد جسته حیوان هر که از نسیه باده آید مست
 فرخ آید ز دست عالم گویا نوزاد ز غم و وارست
 هر که با فاد آمد اندر دیر از غم راست و با غم بگوست
 این سخن خوش بگو رندان در خرابی باغ سر مست
 که همه فانیند و بهیابار
 لیس فی الله اعلم
 آفتاب سپهر تو دانی شاه مردان علم عمرانی
 بر همه روان شد اولادش نادر و همثال ربانی
 شده در راه حق رضایم کرده سندی تخت سلطانی

هر که سر باخشد در این سودا سر و چشمان عاتقان آمد
 سر سوخت یعنی ز حال نمود کثرت از زلف در کمان آمد
 هر چه مشغول ذکر حق گوید این سخن حاصل زبان آمد
 که همه فانیند باقر بار لیس فی الله اعلم
 نقش بود در چهره منبسم در خیال آن حال منبسم
 آب جویان جسته کوزه جوعه زان زلال منبسم
 نقش غبار در کف خیال منبسم ان خیال حال منبسم
 بر منقش است عاتقان کشت همه در وجه حال منبسم
 عیش در نهاد غم مردم سر بر قیل فال منبسم
 مجلس عاتقان بوجد آمد خرق اهل کمال منبسم
 جادو بر بار طهر نور منبسم بزبان این حال منبسم
 که همه فانیند باقر بار لیس فی الله اعلم
 لیس فی الله اعلم

Copyright © King Saud University